



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و پنجاه و هفتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش اول (۲)

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دلّی و اشکی گیر در ویرانه‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲
-دلّی: پوستین، جامه درویشی

اگر سخنم را می‌فهمی که تو از جنس خدا هستی، در این صورت برو در ویرانه ذهن فضا را بگشا. من ذهنی،
مقاومت و قضاوت را صفر کن، دلّی حضور را بپوش، اشک‌بریز و از این که یک من‌ذهنی بزرگ درست کردی و آن
را ادامه داده‌ای از خداوند عذر بخواه.

زآنکه آدم، زآن عتاب، از اشک رست
 اشک تر باشد دم توبه پرست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳
 -عتاب: ملامت، سرزنش

زیرا آدم (ع) هم از آن تندی و ملامت خداوند به وسیله اشک ریختن نجات یافت. اشک فراوان که نماد
 فضاگشایی لحظه به لحظه، لطیف شدن و رد شدن دم ایزدی است نشانه توبه پرست است، یعنی کسی که هر
 لحظه فضاگشایی می کند و به صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرده و جذب آن نمی شود.

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴
-حزین: اندوهگین

حضرت آدم (ع) برای گریستن یعنی توبه، تسلیم و عذرخواهی به زمین آمد، تا آن که در زمین نالان و گریان و اندوه‌بار شد و من‌ذهنی‌اش را صفر کرد.

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵
-پای ماچان: پایین مجلس، کفش گنی

حضرت آدم (ع) از بهشت و از فراز هفت آسمان به پایین ترین مرتبه فرود آمد تا از خطای خود عذرخواهی کرده و طلب بخشش کند. [ما نیز با فضاگشایی به مرکز عدم متعهد می شویم، من ذهنی خود را صفر کرده و از خداوند عذرخواهی می کنیم که به موقع از جنس او نشدیم و من ذهنی را ادامه دادیم.]

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

زندگی با قانون قضا از هر جهتی که برای به دست آوردن یا زیاد کردن همانیدگی‌ها رفتی تو را به بلا دچار
ساخت تا جذب هرآنچه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه فضا را بگشایی تا هشیاری‌ات از همانیدگی‌ها آزاد شده
و به «بی‌سویی» رو کنی، یعنی به خداوند زنده شوی.

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای عاشقِ مست که فضاگشایی کرده و مشتاقِ زنده شدن به خدا هستی ولی از روی عادت دل بسته همانیدگی‌ها
شدی. آن کاری مفید است که با مرکز عدم انجام دهی و باعث شود تو نسبت به من ذهنی کوچک شده یا بمیری
و آن مرگ برایت خوشایند باشد.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

انسان در مقابل خداوند که همچون شیر نر خون خواره از طریق قضا و «کن فکان» همانیدگی‌هایش را شکار می‌کند تا با عدم کردن مرکزش او را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند، چه چاره‌ای جز فضاگشایی و رضایت درونی دارد؟ [«رضا» یعنی باوجود این که ذهن از اتفاق و وضعیت این لحظه خوشش نمی‌آید، ما فضا را باز کنیم و خرسند باشیم که در حال زنده شدن به خدا هستیم.]

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هرگونه اقدامی جز تسلیم و فضاگشایی کامل و توکل بر خرد فضای گشوده‌شده، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

ای انسان، تنها از خدا که با فضاگشایی به صورت عدم به مرکزت می آید شاد شو! نه از غیر او! یعنی به خاطر همانیدگی ها شاد مشو، چرا که دید عدم همچون فصل بهار زیبا و شکوفاکننده است، ولی دید همانیدگی ها همچون ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک کننده است. [وقتی ما در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می کنیم، بلافاصله آن چیز به مرکز ما می آید و هشیاری ما تبدیل به جسم می شود.]

هر چه غیر اوست، استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هرآنچه که غیر از خداوند است، یعنی هرچیزی که به جای عدم در مرکزت ظاهر شده و تو با آن همانیده
می شوی، درواقع سبب مرگ تدریجی توست، ولو این که آن چیز تخت و سلطنت و تاج شاهانه تو باشد و ذهن
آن را بسیار مهم جلوه دهد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲
-«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّهٔ يُهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می نمایند و به عدالت رفتار می کنند.»

-«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می کشانیم).»

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر انسان بیدار و زنده دلی مثل مولانا را به عنوان نوح و کشتی بان بدان، چرا که او با دید هشیاری نظر، زندگی را در وجودت به ارتعاش درآورده و تو را به فضای یکتایی راهنمایی می کند و آگاه باش که صحبت و هم نشینی با من های ذهنی که باد درد را در جهان پخش می کنند، مانند طوفانی ست که کشتی وجودت را متلاطم و آشفته می کند.

کم گریز از شیر و اژدهای نر
زآشنایان و ز خویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

ای انسان، این قدر از شیر و اژدهای نر فرار نکن، بلکه از دوستان و آشنایانی که من ذهنی دارند و مرکزشان پُر از درد همانیدگی ست دوری کن، چراکه از طریق قرین درد را در مرکزت به ارتعاش درآورده و نمی گذارند به زندگی زنده شوی.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: فاطمه



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش دوم

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

وقتی با دوستان و آشنایانی که من‌ذهنی دارند ملاقات می‌کنی، آن‌ها با ارتعاش انرژی بد من‌ذهنی و بحث و جدل در مورد چیزهای بی‌ارزش، تو را به واکنش واداشته و وقتت را تلف می‌کنند. بعد از جدایی از آن‌ها نیز یاد و فکرشان تو را رها نمی‌کند، چراکه آن‌ها تو را از جنس من‌ذهنی کرده و به زمان روان‌شناختی و درد انداخته‌اند.

بداد پندم استاد عشق ز استادی
که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

استاد عشق، خداوند، به من پندی داد که آگاه باش و با کسی همانیده مشو. اگر با من ذهنی عاشق شوی و به کسی دل ببندی، باید از او بترسی، چرا که او منبع درد است و دچار درد می شوی. [دو من ذهنی به طور سطحی با ارتعاش درد به هم می پیوندند و رابطه آن ها براساس رابطه زندگی با زندگی نیست. زیرا آن ها به خدا زنده نیستند.]

ما مُلک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
 ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۶۵
 -مُلک: پادشاهی
 -عافیت: سلامتی، تندرستی

ما به‌عنوان حضور و بی‌نهایت خدا پادشاه هستیم و «مُلک عافیت»، حس آسایش، فراغت و امنیت خود را از جهان بیرون و همانیدگی‌ها نگرفته‌ایم. ما تخت سلطنت حضور خود را به زور بازو و قدرت لشکر بنا نکرده‌ایم، بلکه آن را با فضاگشایی و قائم شدن بر ذات خود به‌دست آورده‌ایم.

جریده رو، که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر، که عمر عزیز بی بدل است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵
-جریده: تنها، در این جا یعنی رها از بند تعلقات
-بی بدل: بدون جایگزین

در مسیر زنده شدن به بی نهایت خدا تنها برو، فضا را بگشا و اجازه بده زندگی تو را هدایت کند، چراکه گذر از ذهن به فضای یکتایی بسیار سخت است و تو عادت کرده ای زندگی را از همانیدگی ها و جهان بیرون بگیری، درحالی که باید با فضاگشایی آن را از خداوند بخواهی. اگر فضا را نگشایی و شراب زندگی را دریافت نکنی عمر تلف می شود و فرصت زنده شدن به خدا را از دست می دهی.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵
-ملول: اندوهگین
-ملالت: غمگینی

در این دنیا تنها من از بی عملی اندوهگین و مضطرب نیستم، بلکه ملالت و اندوه علما هم از علم بی عمل است.
[تمام کسانی که به مولانا گوش می کنند ولی عمل نمی کنند، من ذهنی دارند. آن ها ملول و پر از غصه، خشم،
ترس و درد هستند. اگر ما این ها را بخوانیم و عمل نکنیم، هیچ فایده ای ندارد.]

به چشم عقل در این رهگذارِ پرآشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵

در این رهگذر پرآشوب، در این دنیایی که ما به عنوان هشیاری باید از آن رد شویم، در نگاه عقل کُل و در چشم انسان زنده شده به خدا تمام امور مربوط به جهان و هرچیزی که ذهن نشان می دهد، بی ثبات و بی ارزش است. ما باید حواسمان به فضاگشایی، مقصود از آمدن به این جهان و زنده شدن به خدا باشد. ما نباید جذب دنیا شده و عافیت را از همانیدگی ها بخواهیم.

دلَم امید فراوانِ به وصلِ رویِ تو داشت
ولی اَجَلْ به ره عمرِ رهنِ اَمَلْ است
-حافظ، دیوانِ غزلیات، غزل شماره ۴۵
-اَجَلْ: مرگ
-اَمَلْ: آرزو

خداوندا، دلَم بسیار امیدوار بود و آرزو داشت که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شود، اما مرگ در راه عمر رهنِ آرزوست، چراکه عمر من کوتاه است و راه زنده شدن به تو پر از آشوب.

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده ازل است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵
-دور: زمانه
-ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی

در هیچ زمانی او را هشیار به کارهای این جهان نیافته و نخواهند یافت، چراکه حافظ مست باده ازل است. او هر لحظه فضا را می‌گشاید، مرکزش عدم است و «می» را از فضای گشوده‌شده دریافت می‌کند. [ما هم می‌توانیم مانند حافظ لحظه به لحظه فضا را باز کنیم و باده را از زندگی بگیریم. به ذهنمان هشیار نباشیم و فقط فضاگشایی و عدم کردن مرکز برایمان مهم باشد.]

باز گرد از هست، سوی نیستی
طالب ربی و ربانیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸
-ربانی: خداپرست، عارف

ای انسان، از وجود مجازی خود در ذهن به سوی مرکز عدم و فضای گشوده شده برگرد، چرا که تو طالب خداوند و از جنس او هستی. [هرگاه لحظه به لحظه به صورت من ذهنی بلند نمی شویم، یعنی مقاومت و قضاوت نمی کنیم، عذر می خواهیم، خشمگین نمی شویم، دیگران را ملامت نمی کنیم، توجهمان روی خودمان است نه دیگران و هر لحظه فضا را باز می کنیم، در این صورت یعنی از هستی موهومی ذهن به سوی مرکز عدم که جنس اصلی ماست در حال حرکتیم.]

پس در اُدر کارگه، یعنی عدم
تا بینی صنع و صانع را به هم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲
-صنع: آفرینش
-صانع: آفریدگار

پس به مرکز عدم که کارگاه خداوند است وارد شو، یعنی فضاگشایی کن تا به صورت حضور ناظر، آفرینش و
آفریدگاری خداوند را در خود بینی. [اگر به صورت ناظر دائماً تماشاگر ذهنتان باشید، خواهید دید که تغییرات را
خداوند ایجاد می کند، نه من ذهنی.]

کارگه چون جای روشن دیدگی است
پس برون کارگه، پوشیدگی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳
-روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جا که کارگاه خداوند یعنی دیدن برحسب زندگی جای روشن دیدن است و انسان مثل روز می بیند، پس بیرون از این کارگاه یعنی دیدن برحسب ذهن، جای پوشیدگی ست و انسان درست نمی بیند. [اگر به ذهن برویم و هر لحظه بخواهیم به عنوان من ذهنی بلند شویم تا مردم ما را ببینند، در این صورت نسبت به دیدن از طریق کارگاه عدم کور هستیم.]

رو به هستی داشت فرعون عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

فرعون ستیزه‌گر که نماد من‌ذهنی است، با هشیاری جسمی رو به جهان داشت و دائماً به این فکر بود که چگونه خود را مطرح کند، بنابراین از کارگاه خداوند کور و بی‌خبر بود، یعنی خداوند روی او کار نمی‌کرد.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

عشق تو نسبت به اشیا یا به تصویر ذهنی انسان ها تو را کور و کر می کند، یعنی به لحاظ گوش عدم و هشیاری
نظر کور و کر می شوی. با من ستیزه نکن و دیگران را نیز ملامت نکن، زیرا نفس سیاه کار تو درحالتی که مرکز
پر از همانیدگی ست، چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث
-«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»
«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

کُورِیِ عَشَقِ سِتِ اَیْنِ کُورِیِ مَن
حُبِ یَعْمِی و یَصْمِ است ای حَسَن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چرا که با فضاگشایی مرکز م عدم شده و فقط خدا را می بینم و هیچ چیز دیگری در مرکز راه ندارد. ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری می شود، یعنی حالتی که انسان در اثر فضاگشایی به خدا زنده شده و دیگر بر حسب همانیدگی ها نمی بیند و زندگی اش را با عقل من ذهنی اداره نمی کند.

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای جان من، اگر می خواهی به تمام اسرار زندگی آگاه شوی، دل خود را از مشهور شدن و مورد تأیید و توجه مردم قرار گرفتن کاملاً پاک و خالی کن.

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای کسی که عاشق زنده شدن به خداوند هستی، آیا آبرو را از من های ذهنی می خواهی؟ این را بدان زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند با حفظ ناموس و آبروی بدلی ذهنی، امکان ندارد و خیال باطلی بیش نیست.

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶
-سامی: بلندمرتبه

عاشق باید با فضاگشایی مانند قند شیرین بوده و بدون چونی و چندی ذهن باشد. یعنی هر لحظه با معیارهای ذهن چگونگی خود را ارزیابی نکرده و ارزش خود را تعیین نکند. بلکه از جنس خداوند شود تا جانی بلند داشته باشد، جایگاهی بلندمرتبه شبیه به بارگاه خداوند.

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم، روز چند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

[مولانا خطاب به همامان صفتی که در اثر تعظیم و چاپلوسی مردم مقام خود را بسیار بالا می‌پندارد می‌گوید:] تو به آن می‌نازی و افتخار می‌کنی که عده‌ای از مردم به علت ترس و اسارت مدتی به تو احترام گذاشته و چاپلوسی می‌کنند.

هر که را مردم سجودی می‌کنند
زهر اندر جان او می‌آکنند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

هر کس مورد تعظیم و احترام مردم قرار بگیرد، مثل این است که جان و روحش از زهر لبریز می‌شود. [به عبارتی انسان من‌ذهنی که گرفتار ناموس و حیثیت بدلی‌ست، از این که مورد تعظیم و احترام مردم قرار گیرد بسیار خوشحال می‌شود و انرژی می‌گیرد. اما این انرژی زهری کشنده‌ست که به جانش ریخته می‌شود.]

چونکه بر گردد از او آن ساجدش
داند او کان زهر بود و موبدش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۵

وقتی که شخص تعظیم کننده از او روی برگرداند، آن گاه متوجه می شود که تمام آن تعریف و تمجیدها مانند
زهری بوده که در جانش ریخته شده.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹
-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی کنم و اگر فرضاً بدان نگاه کنم فقط بهانه ای ست که تو را ببینم.
به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو
وصل شوم.

عاشقِ صنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
-گُبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی عاشقِ آفریدگاری تو هستم، یعنی صرف نظر از این که ذهنم آن وضعیت را خوب یا بد نشان می دهد، فضاگشایی می کنم تا تو از طریق من بیافرینی و همچون کافران، عاشقِ آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنْعِ خدا با فَرِ بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱
-صنع: آفرینش
-مصنوع: آفریده، مخلوق

هرکسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی ست و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد کافر است، چرا که با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
-مقتضا: لازمه، اقتضاشده

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] من هیچ وقت اجازه نمی دهم ذهنم چیز دیگری را به جای خداوند، مهم جلوه داده و به صورت همانیدگی به مرکزم بیاورد و عینک دید من کند. بنابراین همیشه خداوند در مرکزم بوده و من با چشم او می بینم، چرا که لازمه عشق یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که هر لحظه با فضاگشایی مرکزم را عدم کرده و از هرآن چه که ذهن نشان می دهد چشم بپوشم.

هست مهمانخانه این تنِ ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای انسان، مرکز تو همچون مهمانخانه‌ای ست که هر لحظه یک فکر و یا یک وضعیتِ جدیدی از طرفِ زندگی
به‌عنوان مهمان، شتابان به آن جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

هین مگو کین مائِدِ اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا با مقاومت و ستیزه در برابر فکر یا وضعیت این لحظه که ذهن به‌صورت خوب یا بد نشان می‌دهد، فضا را
ببندی و با عقل من‌ذهنی آن را قضاوت کنی، زیرا در این صورت بدون آن که پیغامش را بگیری رهسپارِ دیار
نیستی می‌شود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

بنابراین هر وضعیت و هر فکری که در این لحظه از جهان غیب بر دل تو می‌رسد، حتی اگر از نظر ذهن بد باشد
آن را مثل یک مهمان بدان، فضا را بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن تا پیغامش را به تو بدهد و بگوید چه
چیزی را باید در خود تغییر دهی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های عاشق و خردمند به واسطه بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی از مولای خود، یعنی خداوند آگاه
شدند، چراکه به جای گله و شکایت، در برابر بی‌مرادی‌ها فضاگشایی کرده و با کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی که
عقل درستی نیست، به خرد کل یا خرد خداوند دست یافتند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، چراکه هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کرده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، در نتیجه با جاری شدن خرد زندگی وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان نیک‌نهاد که از جنس زندگی هستی، به این حدیث گوش کن که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است.»

حدیث
-«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوش‌آیند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

کسانی که سعی در حفظ من‌ذهنی دارند، توسط «قضا و کُن فکان» زندگی تنبیه و خُرد می‌شوند تا بالاخره از روی ناچاری به تسلیم روی آورده و عقل من‌ذهنی را رها کنند، درحالی‌که انسان‌های عاشق با اختیار کامل خود فضاگشایی کرده و عقل من‌ذهنی را بی‌کار می‌کنند، یعنی به اختیار خود نسبت به من‌ذهنی صفر می‌شوند.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان من‌ذهنی بدان علت سرنگون شد که از سر و خرد زندگی دور ماند و برحسب دید همانیدگی‌ها عمل کرد. با پندار کمال خود را سرور پنداشت و با عقل ذهنی پیش رفت. [سرنگونی و شکست‌های کوچک در ابتدای زندگی باید به انسان نشان دهد که با سر من‌ذهنی پیش رفته‌است، بنابراین باید برگردد و با سر اصلی از فضای گشوده‌شده آغاز کند، نه این که فضا را ببندد و اجازه دهد تا سرنگونی‌های متعدد با ایجاد درد و هیجانات منفی بدن و فکر او را خراب کنند.]

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشود پندِ دل آن گوشِ کرش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که سر انسان من ذهنی به دیوارِ بلا نخورد و اتفاقات ناگوارِ زندگی برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او
پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه
مقاومت و قضاوت من ذهنی را ادامه می‌دهد.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مرشد تو، سدّ گفت مرشد است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

من ذهنی به عنوان شاهد و زیباروی مجازی تو، سدّ روی شاهد حقیقی تو، خداوند است. همچنین نصیحت‌ها و راه حل‌های مرشد و راهنمای تو که من ذهنی توست، اجازه نمی‌دهد راهنمایی‌های زندگی را بشنوی. [شما بگوئید خداوند به چیزی متکی نیست و شاهد هم نمی‌خواهد، پس من نیز مانند او نباید به چیزی متکی باشم.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

